

# مصباح ہدایت

جلد ہفتم

۲۶-۲۷

۸۲-۸۵

۹۹-۹۷

\* ۱۳۲-۱۵۱

تالیف

فاضل علی صاحب عزیز اللہ سیلیانی

### جناب عباس محمودی

—————

این جناب از جمله نفوس پاکیزه سرشتی است که حقیر چند سینه قبل در طهران سعادت ملاقاتش را دریافته از انفاستطیبه اش پی بمراتب اخلاص و ایمانش برده خویش را موظف دانسته بودم که مصابیح هدایت را بنام شریفش بیارم لذا بوسیله جناب آقا علی اکبر نیکفر جام کرمانشاهی که ورقی چند از کتاب ( لحظات تلخ و شیرین ) را بذکر خصال ملکوتیش مزین داشته ام تفاصیلی از سرگذشت جناب محمودی بخط و انشای خود او بدست آورده بعد از دقت در مندرجات و اطمینان بصححت مطالبش باستناد همان نوشته ترجمه احوالش را مینگارم :

جناب محمودی اسم پدرش میرزا محمود و نام مادرش بیگم ناز و تاریخ تولدش آبانماه سنه ۱۲۷۵ شمسی مطابق باشهرالعلم سنه ۵۳ بدیع ومولدش قریه وادقان بوده و در بدو تاریخچه خویش راجع بوطن خود وادقان شرحی سودمند نوشته که بعین عبارت این است :

( وادقان قریه ئی است کوهستانی واقع در شمال غربی شهرکاشان که فاصله آن شهرکاشان هفت فرسخ وناشهر قم ده فرسخ میباشد ونسبه یی سلاق خوش آب وهوائی

است اهالی وساکنین آن مردمانی زراعت پیشه و رنجبر میباشند  
 پیدایش امر مبارک حضرت اعلی ارواحنا فداه در قریه وادقان  
 در سال سوم ظهور مبارک میباشد یعنی موقعیکه حضرت اعلی  
 ارواحنا فداه از اصفهان بکاشان تشریف فرما شدند و سه روز  
 در منزل حاجی میرزا جانی معروف به پریا توقف فرموده و روز  
 سوم عید نوروز که مطابق با پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ قمری  
 بود از کاشان بسمت طهران حرکت فرمودند اولین منزل مبارک  
 در کاروانسرای سن سن بود که در سر راه کاشان بقم واقع  
 است در سن سن محمد بیگ مرقی معروف بسن سنی و برادرزاده  
 تراب بیک و داراب بیگ بسمت قراسورانی مامور راه بودند  
 محمد بیک روی سکوی درب کاروانسرا نشسته بود و با حالت  
 سرگرمی زمزمه کنان این شعر را مترنم بوده است •  
 آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند  
 در این اثنا حضرت اعلی ارواحنا فداه با سواران نصیری که  
 همراه بودند از راه رسیده و نظری بمحمد بیک فرموده و  
 محمد بیک فوراً مجذوب و مفتون شده و تا روز بعد که حضرت  
 اعلی در کاروانسرای سن سن تشریف فرما بوده اند ناظر  
 جمال طلعت اعلی بوده پس از حرکت طلعت اعلی از سن سن  
 محمد بیک از شدت عشق و شور بیقرار گردیده و با آه و فغان  
 نزد آسیابان سن سن که از رفقای صمیمی او بوده و صیاد



جناب عباس محمودی

و تفنگچی ماهری بوده و نامش حسن و از اهل قریه وادقان بوده است و گذارش لیلۃ القدر خود را داده حسن نیز از گفتگوی محمد بیک و حال جذبه او مجذوب و مفتون شده و ترک آسیاب سن سن را کرده برای رسانیدن این مؤده<sup>۱</sup> جانبخش بوادقان که تقریباً چهار فرسخ تا سن سن فاصله دارد رفته و بشارت ظهور موعود را با هالی قریه وادقان داده اول کسیکه در وادقان<sup>ن</sup> پیام حسن آسیابان بشرف ایمان و عرفان مشرف شده ملائجه<sup>دی</sup> الهی بن آقامبد الرسول بوده این عالم و عارف ربانی سبب تبلیغ چندین نفر دیگر از اهل قریه وادقان شده است از بدو ایمان مؤمنین قریه وادقان مورد هجوم اعدا از اهل قریه وادقان و قراء اطراف شده و خلاصه پس از نزاع وجدالی که بین اعدا<sup>۱</sup> و احبا واقع شده اعدا مغلوب و احبا غالب شده اند و نام قریه وادقان در حدود قم و کاشان به بابی گری مشهور شده است و امر الله از همان ایام الی حال در وادقان آزاد وطنی است • ملائجه<sup>لهادی</sup> فائز با پیام جمال اقدس ابهی نشد و در دیانت بابی از جهان رحلت نمود پسر ملائجه الهادی میرزا محمود با جمال قدم جل جلاله مؤمن و موقن شده و هدایت بابیان قریه وادقان همت گماشت و همه با امر اقدس ابهی مؤمن شدند میرزا محمود پیوسته در دوران زندگانش بتبلیغ امر الله و نشر نجات الله و تعلیم و تربیت احبای وادقان و اطراف مشغول بوده است الواحی چند از قلم جمال قدم جل جلاله بافتخارش نازل گشته

و در آن الواح بالصراحه امر بتبلیغ فرموده اند از جمله در ضمن لوحی عربی این بیان مبارک است قوله الاحلی :

" یا محمود بلسان پارسی بشنو جهد نما شاید افسردگان و پژمردگان راتازه نمائی و تشنگان بادیه های گمراهی را بسلسبیل هدایت رسانی امروز آفتاب فضل مشرق و آسمان کرم مرتفع طوبی لنفس عرفت و فزت و یل للفاصلین در جمیع احوال باسم غنی متعال بتبلیغ امر بحکمت و بیان مشغول باش انه مع عباده المبلغین الحمد لله رب العالمین " میرزا محمود بعد از صعود نیر آفاق بعهد و میثاق ثابت و راسخ و قائم بر خدمت و تبلیغ امر بالله و نشر نفعات الله و تعلیم و تربیت احباء الله بود و الواحی نیز از پیراغه مرکز میثاق ارواحنا فداه بافتخارش نازل شده و در سال ۱۳۳۲ قمری بملکوت ابهسی صعود نموده علیه غفران الله و بهائه الحال قریه وادقان دارای محفل روحانی است و احبایش همه ثابت و راسخ در امر الله هستند ) انتهى

باری جناب محمودی ایام و اعوام رضاع و فطام را در آغوش گرم مادر میباید و از پنج سالگی در تحت تادیب و تربیت ابوبن که هردو بهائی بودند قرار گرفت و از آن زمان تمام جزئیات تدابیری را که والدینش در تعلیم و تهذیبش بکار میبرد در ذهنش محفوظ مانده و خاطرات شیرین آن شهور و سنین در حافظه اش ذخیره شده و هر موقع که آن اوقات فرخنده را

یاد میکند بنشاط میآید و از بند غم زمانه زود گذر رهائی مییابد باری نخست چند مناجات سپس نماز و اذکار عبادتی با او آموختند و شبها و روزها در ساعات و دقائق بیکاری سوانح امری و حوادث دینی علی الخصوص تاریخ شهدا را در قالب قصه برایش بیان میکردند و این سبب میشد که هم وقوعات امریه خاطر نشان میگردد و هم بذر دیانت و محبت الهی در کشتزار قلبش سرسبز و بارور میشد بعد در مکتب پدرش خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن و مقدمات عربی را تحصیل کرد ضمناً کتاب اقدس و ایقان و مقاله سیاح و پاره ئی دیگر از الواح را درس گرفت و بنحویکه عادت احباب آن زمان بود هر روز هنگام سحر سر از بستر برمیداشت و با پدر و مادر آیات و مناجات تلاوت مینمود و بفرمان والدش از کودکی بتمام محافل امری حاضر شده دل به مطالب دینی و مسائل استدلالی میداد و در تخی الواح و آثار شرکت مینمود و در مجالسی که مبتدیان حضور داشتند خدمت یعنی پذیرائی میکرد و نیز سراپا گوش میشد و از پی بردن بحقایق عرفانی روحش به پرواز و جسدش باهتزاز میآمد پدرش در خاتمه هر مجلسی از بی سئوال میکرد که از مذاکرات امشب چه فهمیدی محمودی آنچه یاد گرفته بود تقریر میکرد و پدر تمجید و تحسین و در ضمن نواقص گفتارش را تصحیح مینمود . مبلغین هم که از دیار و امصار دیگر گذارشان به وادقان میافتاد بخانه پدرش وارد میشدند

کسانی که ورودشان را بیاد دارد عبارت از حضرت ابن ابهر  
 باتفاق جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان و حضرت میرزا مهدی  
 اخوان الصفا بمعیت جناب میرزا حبیب الله و حضرت میرزا  
 طراز الله سمندری بهمراهی جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی  
 ایضاً جناب عباس قابل آباده ثی و جناب میرزا باباخان آوه ثی  
 وغیرهم بودند که از هرکدامشان فیضی جدید برده و معرفتی  
 تازه اخذ کرده علاوه بر اینها پدرش سالی چند بار بقصد  
 زیارت احباب کاشان و اطرافش مسافرت میکرد و در هر نقطه سه  
 چهار روز توقف مینمود و در اغلب این سفرها که با اسب و خر  
 و استرو و گاهی پیاده انجام میشد پسر را با خود میبرد اینهم  
 وسیله بسیار خوبی برای پرورش روح ایمان و تقویت جنبه  
 روحانی او بود سفری طولانی که در خدمت پدر کرده بسطان  
 اراک و اطرافش بوده است که در شهر بدولتسرای حضرت  
 شهید پاکباز جناب آقا میرزا علی اکبر برار وارد شده بودند  
 و در نقاط تابعه از دیدار برخی دیگر از اجله ابرار و اعزّه  
 اخیار برخوردار گشته اند و کل این اموردست بهم داده محمود  
 را جوانی مؤمن و مخلص و مطلع بمواضیع امری و متضلع در موازین  
 اخلاقی بار آورد و هنگامی که چهارده سالگی رسید پدرش  
 همه امور داخل و خارج خانه را بوی راجع ساخت او هم بکمال  
 نشاط دامن همت را برای تمشیت امور عاقله برکمر بسته تا  
 بیست و سه (۲۳) سالگی بحل و عقد کارهای دنیوی از زراعت

و برداشت حاصل و فروش محصول و خرید حوائج خانوادہ  
 و پذیرائی واردین از یار و اغیار مشغول بود گاهی نیز در  
 مکتب بهدزش در تدریس کمک میکرد و در این نه سال که زمامداری  
 امر زندگی بود پدرش قوای خویش را در تعلیم و تربیت اطفال  
 و ملاقات دوستان و تبلیغ مستعدان قریه حصر میکرد گاهی  
 هم بدیدن مرحوم قائم مقام وزیر مخصوص یعنی میرزا مهدی خان  
 پسر فرخ خان امین الدوله کاشانی که در دهات سردسیر  
 و گرمسیر کاشان بیلاق و قشلاق مینمود میرفت و این قائم مقام  
 از رجال دوره قاجاریه و مؤمنین با حرارت و دلها ختگان  
 حضرت مولی الوری بود که در وادقان خانه ثی خریده بنام  
 مدرسه تقدیم داشته که الآن حظیره القدس آنجا میباشد  
 مختصر پدر محمودی در سنه ۱۲۹۷ هجری شمسی وفات و  
 قلب پسر را چنان داغدار کرد که توقف در وطن برایش مشکل  
 گردید لهذا سال بعد بطهران رفته در قرای مرحوم سید  
 نصرالله باقراف رشتی از قبیل حسن آباد و جعفر آباد و علی  
 بتعلیم و تربیت اطفال دوستان مشغول شد باقراف در جنوب  
 طهران شش هفت قریه داشت که اکثر رعایایش بهائی کاشانی  
 بودند و غالباً با رعایای دهات مجاور از قبیل سید آباد و  
 خلایب و پهلایین که جمیعاً مسلمان و اکثرشان متعصب بودند  
 صحبت امری میکردند و افرادی که در ذوق عرفانی و شوق تبلیغی  
 بر سایرین تفوق داشتند عبارت بودند از آقا میرزا حسیین

جوشقانی مسیحائی و پسرش میرزا امان الله مدیر مسیحائی و میرزا حاتم خان منشی آسیاب حسن آباد از بهائیان علی اللهی و استاد حبیب الله و ادقانی استاد آسیاب و حاجی اولیا پیر مرد شوخ و منجذب \* این نفوس محترم که هر يك بموهبتی ممنوع و بمزیتی ممتاز بودند و در این دار ناپایدار هدفی جز انتشار اوامر الهی نداشتند پیوسته در اعلاهی کلمة الله میکوشیدند و بیشتر اوقات محمودی را نیز برای صحبت با مبتدیان دعوت میکردند لهذا محمودی هم در داخله احباب وجودش گوهری نفیس بشمار میآمد و هم در امر تبلیغ موفقیتهای شایان بدست میآورد تا اینکه بعد از دو سال مقتضیات روزگار گذارش را بقریه قوثینگ که در حدود ورامین بود انداخت و از جانب معاون الدوله مالک قوثینگ عنوان مباحثی آنجا را یافت چند خانوار از رعایای بهائی حسن آباد باقراف نیز بآن ده کوچیده مشغول زراعت شدند که از جمله آنان حاجی اولیا یعنی همان پیر مرد روحانی مشتعلی بود که ذکرش گذشت رعایای بهائی در دشت و صحرا حین اشتغال بکارهای زراعی با دهاقین مسلمان صحبت امری و دینی میدادند و بازبان ساده خود زنگ موهومات و خرافات را از صفحات صدورشان زدوده قلوبشان را برای قابل شدن بجهت نزول تجلی محبوب ظاهر میکردند در قوثینگ آخوندی زندگی میکرد بنام ملا فرج الله که مردی بود همه فن حریف و عوام فریب

چه علاوه بر انجام امر نکاح و طلاق و سایر امور شرعی دعا نویسی هم میکرد و خویش را بجن گیری نیز معرفی نموده طوری خود را در این هنر ماهر بقلم داده بود که از دهات مجاور دسته های اهالی از زن و مرد باو مراجعه نموده دعا بجهت شفای بیماران و حرز و تعویذ برای نجات از کید اجله و دستور برای ارتباط با بر و ماده پریان و حصول سایر حاجات گفتنی و ناگفتنی خویش میگرفتند حاجی اولیا شش هفتین آخوند را با جمعی از رعایای برای صحبتهای تبلیغی با خانه دعوت نمود \* بمحمودی نیز خبر داد تا در آن مجلس حاضر شود و با آخوند مذاکره نماید محمودی وقتیکه وارد شد ملاحظه کرد اطاق ملو از جمعیت است و میزبان با ملا فرج الله سرگرم صحبت ولی چشمش که بمحمودی افتاد پس از ابراز خوش آمد گفت چندی است که ما با این برادرهای اسلام در باره بهائیت بحث میکنیم امشب بخوان آنها جناب آقا ملا فرج الله را هم دعوت کرده ایم چون من سواد ندارم شما با ایشان صحبت کنید تا ما هم چیز بفهمیم محمودی پرسید چه مبحثی در بین بود ملا فرج الله گفت پاره ثنی مطالب بمیان آمد که باید شما در باره آنها توضیح بدهید محمودی گفت هر سئوالی بکنید جواب عرض خواهم کرد آخوند گفت بفرما شما بشیطان و جن و دیو و غول اعتقاد دارید یا ندارید محمودی گفت نام شیطان و جن چون در قرآن مجید نازل شده قابل انکار نیست اما اسم دیو و غول در قرآن وجود ندارد الا

کسانی که ورودشان را بیاد دارد عبارت از حضرت ابن ابهر با اتفاق جناب میرزا حاجی آقا رحمانیان و حضرت میرزا مهدی اخوان الصفا بمعیت جناب میرزا حبیب الله و حضرت میرزا طراز الله سمندری بهمراهی جناب میرزا علی اکبر رفسنجانی ایضاً جناب عباس قابل آباده ثی و جناب میرزا باباخان آوه ثی و غیرهم بودند که از هرکدامشان فیضی جدید برده و معرفتی تازه اخذ کرده علاوه بر اینها پدرش سالی چند بار بقصد زیارت احباب کاشان و اطرافش مسافرت میکرد و در هر نقطه سه چهار روز توقف مینمود و در اغلب این سفرها که با اسب و خر و استر و گاهی پیاده انجام میشد پسر را با خود میبرد اینهم وسیله بسیار خوبی برای پرورش روح ایمان و تقویت جنبه روحانی او بود سفری طولانی که در خدمت پدر کرده بسطان اراک و اطرافش بوده است که در شهر بدولتسرای حضرت شهید پاکباز جناب آقا میرزا علی اکبر برار وارد شده بودند و در نقاط تابعه از دیدار برخی دیگر از اجله ابرار و اعزّه اخیار برخوردار گشته اند و کل این موردست بهم داده محمود را جوانی مؤمن و مخلص و مطلع بمواضیع امری و متضلع در موازین اخلاقی با آورد و هنگامی که چهارده سالگی رسید پدرش همه امور داخل و خارج خانه را بوی راجع ساخت او هم بکمال نشاط دامن همت را برای تمشیت امور عائله برکمر بسته تا بیست و سه (۲۳) سالگی بحل و عقد کارهای دنیوی از زراعت

دعا و عملیات دیگر از چنگشان خلاص میگردد چه میگوئید جواب داد تمام اینها تصورات باطل و خیالات محالی است که تلقینات جهال در مغز مردم ضعیف و بیچاره ریشه دوانده که گاهی اشخاص کم خون و بیمار صورتهائی در برابرشان مجسم میشود بطوریکه خودشان گمان میکنند بدام اجنه افتاده اند بعضی از شیادان هم از ساده لوحی آنها استفاده نموده خود را دعانویس و جن گیر و انمود کرده برای دخل خود آنها را گمراه مینمایند • ملاگفت ابا ای طور نیست چرا که در همین باغ بسیاری از اوقات جن دیده شده گاهی هم حضرات اجنه بعضی از سکنه را برده و مدتی نگاه داشته بعد رها کرده اند حتی خودم یک شب درد هانه قنات دیدم چراغ میسوزد و جنیان مشغول ساز و نوازند بنظر مهمانی یا عروسی داشتند در این میان یکی از رعایای قوئینک در تائید حرف او گفت خود آخوند ملا فرج الله هم با جماعت جن رابطه دارد و شخص بسیار با تجربه ثی است که از تمام دهات و رامین برای دفع جن و گرفتن دعا پیش ایشان میآیند محمودی گفت به به چه خوب شد که آقا ملا فرج الله از این علم سررشته دارند و بخوبی ملتفت عرایض بنده میشوند والا میبایست برای تفهیم مطلب خیلی زحمت بکشیم ملا فرج الله فهمید که اگر پیش از این پاپی جن و دیو بشود بضررش تمام خواهد شد لهذا گفت راستی بفرمائید شما چه دلیل میگوئید قائم آل محمد ظاهر شده



محمودی گفت بنده که هنوز در این خصوص چیزی عرض نکردم  
 کدام کس میگوید قائم ظاهر شده است گفت حاجی اولیا مدعی  
 ظهور قائم است محمودی گفت بنظر شما ظهور قائم احتیاج  
 بدلیل هم دارد؟ جواب داد البته که احتیاج دارد محمودی  
 گفت آیا داشتن دلیل منحصر بقائم است و یا هر فرستاده خدا  
 باید دلیل داشته باشد ملا جواب داد که بدیهی است هر  
 داعی الی اللهی باید حجتی داشته باشد محمودی گفت  
 خیلی خوب حالا بفرمائید آیا شما در پیغمبری حضرت محمد  
 شکی دارید؟ جواب داد استغفرالله هیچ شکی نداریم  
 محمودی گفت پس بفرمائید دلیل پیغمبری ایشان چیست  
 جواب داد پیغمبری حضرت احتیاج بدلیل ندارد خود بخود  
 مثل آفتاب روشن است محمودی گفت حالا مثل آفتاب روشن  
 است یا از اول هم روشن بوده؟ گفت از همان روز اول روشن  
 بوده محمودی گفت پس چرا مردم انکارش کردند و آنقدر  
 برجنابش جفا روا داشتند که فرمود: "ما اودی نبی بمثل ما  
 اودیت" و عاقبت از شدت جور و ستم مشرکین طاقت اقامت  
 در مکه نیاورده بمدینه هجرت فرمود؟ ملا گفت مردم آن دوره  
 دشمن خدا و پیغمبر بودند و چشم حق بین نداشتند و گرسه  
 نور محمدی از خورشید هم روشنتر بود. محمودی پرسید آیا  
 تمام مردم دشمن خدا بودند یا بعضی دین بعضی چینی  
 بودند آخوند جواب داد البته همه خلق که با خدا دشمنی

نداشتند فقط آنهایی که دیده بصیرتشان کور بود خصم خدا  
 بودند و حضرت ایمان نیاوردند اما مومنین چشم باطنشان  
 روشن بود نور محمدی را دیدند و قبول کردند محمودی گفت  
 بسیار خوب امروز هم مانند آن روز است بعضی چشم باطنشان  
 کور است باین جهت ظهور قائم را منکر میشوند و بعضی دیگر دیده  
 بصیرتشان باز است لهذا حضرتش اقبال میکنند و حقانیت او  
 نزدشان از آفتاب روشنتر است. اکنون بفرمائید خود شما چه  
 روشنی از حضرت محمد دیدید که بدینش گرویدید؟ جواب داد  
 من بروش آباء و اجداد مسلمانی را قبول کرده ام محمودی گفت  
 بنابراین اگر اجداد شما یهودی یا زردشتی بودند شما هم همان  
 دینها را قبول میکردید پس شما مقلد هستید و تحقیقی در کار نبوده  
 است. ملا فرج الله گفت اینها چه فرمایش است من از جناب  
 آخوند ملاحظه ریحان آبادی که علم و فضلش مسلم شده تقلید  
 میکنم. محمودی گفت چون شناسائی پیغمبر از اصول دین میبا  
 و این مسئله چه در اسلام وجه سایر ادیان تحقیقی است نه  
 تقلیدی لهذا شما میبایست ابتدا تحقیق و بعد قبول میکردید ملا  
 گفت من خود را محتاج بتحقیق ندانستم چه یقین داشتم که  
 دینم برحق است اما کسیکه یقین ندارد باید تحقیق کند  
 محمودی گفت یقین مراتبی دارد که اولین مرتبه اش علم الیقین  
 است یعنی حاصل کردن علم بچیزی تا اینکه یقین بآن چیزی  
 حاصل شود حالا یقین شما باسلام از طریق حصول کدام علم بآن

است ملا گفت حضرت رسول هزارگونه معجزه کرد مردم دیدند و برسالتش اذعان نمودند محمودی گفت یکی از آن هزارمعجزه را بیان فرمائید جواب داد در کتابها نوشته شده بروید بخوانید محمودی گفت اولاً آنچه در کتب نوشته اند مؤمنین و دوستان اسلام نوشته اند و قول آنها در این باره سند نمیشود زیرا خود مدعی حقایق اسلام میباشد و دلیل باید غیر از ادعا باشد نه عین آن ثانیاً بفرض اینکه معجزاتی شده باشد هیچک فعلی موجود نیست تا کسی بتواند ببیند • ثالثاً حضرت محمد خودش معجزه‌ئی نسبت به خویش نداده بلکه انکار نموده ملا گفت حضرت رسول شق القمر کرده در قرآن هم ذکرش را فرموده است چطور میگوئید معجزه بخود نسبت نداده ؟ محمودی گفت در قرآن فرموده است " اقتربت الساعة وانشق القمر " یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ولی شکافنده معلوم نیست و نمیتوان نسبتش را بحضرت محمد داد و البته این مطلب از تشابهات است و تأویل دارد مقصود معنای ظاهری عبارت نیست زیرا اگر چنین واقعه‌ئی اتفاق افتاده بود در تاریخهای ملل دیگر هم نوشته میشد چراکه ماه بقدریک پنجاهم کره زمین حجم دارد هرگاه دوپاره شده بود سکنه غیر عربستان هم میدیدند و جزو عجایب اتفاقات در تواریخ درج میکردند گذشته از این خود حضرت بآن تحدی نموده و در هیچ جا فرموده است دلیل نبوت من شق القمر

است ملا گفت پس چه چیز معجزه است بیان کنید تا ما هم بدانیم • محمودی گفت اطاعت میکنم خیلی هم ساده میگویم تا آقایان حضار همگی بفهمند و بعد کسی نگوید که چون من بیسواد بودم نفهمیدم در قرآن فقط آیات معجزه و برهان حقایق رسول الله قرار داده شده نه چیز دیگر و خداوند تعالی صریحاً فرموده است اگر شك دارید از آنچه که ما نازل کردیم برینده خود محمد شما هم جمع شوید و باکم یکدیگر اگر میتوانید يك سوره مانندش بیارید و حال آنکه نخواهید توانست این بود دلیل قرآنی اما عقل نیز حکم میکند که هیچ چیز در عالم نمیتواند مثل آیات دل‌های مردم را صید کند آری از چند طریق دیگر هم ممکن است نفوس را علی الظاهر باطاعت در آورد یکی باسلطنت یعنی یکنفر پادشاه قاهر مستبد با سر نیزه میتواند مردم را مطیع خویش کند دیگر با ریاست روحانی یعنی عالم دینی با تکیای دین و مذهبی که تابع آن است نفوس را مریود و طرفدار خود میکند دیگر آدم ثروتمند که با بذل و بخشش اشخاص را بدو رخصت جمع میکند که تاهول دارد و بدلخواه آنها خرج میکند هرچه بگوید تصدیق و فرمانش را اطاعت مینمایند دیگر شخصی که مطابق هوی و هوس مردم حرف بزند مثل مزدک که میگفت در مال و عیال باید همه با هم شریک باشند این سخن برمذاق مردمان محروم و فقیر و تنبل و غزب شیرین میآمد و بدالبش میافتادند که شاید بمراد برسند خلاصه طبقات مذکوره چند

روزی آن هم بظاهر گروهی را منقاد خود میگرداند اما اگر کسی فاقد این شئون و مزایا باشد احدی را نمیتواند طرفدار خود کند پس اگر شخصی پیدا شد و بدون سپاه و لشکری گنج و ثروت و بدون داشتن ریاست علمی و روحانی و بی جا پنداری از خوا<sup>هشهای</sup> نسانی بشری مردم را مطیع کرد شکی باقی نمیماند که این کار را بقوه غیبی خدائی کرده حالا وقتیکه بتاریخ انبیاء نگاه میکنیم می بینیم تمامشان بهمان قوه الهی امرشان را پیش برده و سلطنتشان را پابرجا کرده اند نه باقوای ظاهری زیرا هیچکدام نه دارنده خدم و حشم و قشون بودند تا بقهر و غلبه امرشان را بخلق بقبولانند و نه تحصیل علم و فلسفه کرده بودند تا مردم را شیفته کمالات ظاهری خود سازند و نه خود را مروج و طرفدار مذهبی معرفی کردند تا از نفوذ آن استفاده و خود را بدان وسیله عزیز و محترم گردانند و نه خزینه و دفینه با خود آوردند تا با بذل آن مردم را پیرامون خویش گرد آرند بلکه درست برعکس بوده یعنی با فقدان تمام اسباب مادی فقط بنفوذ آیات الهی یعنی کلماتی که نسبتش را بحق دادند باوصفی که برخلاف میل و انتظار خلائق تکلم میفرمودند دشمنان خود را که دارنده کل وسایل ظاهری بودند مغلوب کردند آیا این غلبه و قدرت را بچیزی و کسی غیر از خدا میتوان نسبت داد؟ حضار همه گفتند حقا که مطلب همین است و جز این نیست ملافرج الله نیز مسئله را تصدیق و اظهار مسرت

نمود و مجلس بخوشی خاتمه یافت و فردای آن روز بر سر زبانها افتاد که در منزل حاجی اولیا ما بین بهائیهها و مسلمانها مناظره بمیان آمده ملافرج الله هم در آن مجلس بوده و مجاب شده است لهذا رعایا دسته دسته نزد محمودی رفته سؤال دینی میکردند و جواب میشنیدند و بالنتیجه چند تن از جوانان قریه ایمان آوردند •

در قوئینگ عطاری میزیست بنام حاجی نورمحمد که در سلك درویشهای گنا بادی منسلك بود و با مرالهی عناد میورزید این شخص پدری داشت موسوم بشیخ محمد علی که او هم مفرض و متعصب و در تصوف متصلب بود و نزد معاون الدوله مالك قریه منزلت و مکانتی داشت چه پدر معاون الدوله باین شیخ ارادت میورزیده و هنگام نزع دست پسر خود را در کف شیخ نهاد و او را بوی سپرده بوده این پسر یعنی معاون الدوله که جوانی تحصیل کرده بود بصوفیان اعتقاد نداشت و لسی با احترام و صیت پدر حرمت شیخ را حفظ میکرد و او را در دستگاه خویش بعزت نگاه میداشت •

حاجی نورمحمد مذکور نیز چند جلسه با محمودی روبرو شد و مذاکرات دینی بعمل آورده بر بغض و خصومتش افزود و نقشه ها برای تولید فساد و تحریک رعایا و اذیت احبا کشید و به درش نوشت سمت نظارت خرج قریه قوئینگ را از معاون الدوله بگیرد و باینجا کوچ کرزن مقیم شود باین قصد که پدر و پسر

بیماری و یاوری یکدیگر امر و احباب را شکست بدهد شیخ  
 نیز مشغول اقدام گردید و نتیجه اش این شد که بزودی شیخ  
 و معاون الدوله با هم بقوه <sup>بزرگ</sup> وارد شدند معاون الدوله  
 روزی محرمانه به محمودی گفت حاجی شیخ میخواهد در  
 اینجا بماند و ناظر خرج هم باشد چون پیرمرد تنگ حوصله‌ئی  
 است خواهشمندم تمام رعایا بسپارید که دم از مخالفت نزنند  
 و او را رنجانند بر رعایای بهائی هم سفارش کنید که با او و پسرش  
 صحبت دینی بهیمان بیاورند محمودی گفت اطاعت میشود اما  
 خوب است به ایشان هم سپرده شود پاپی کسی نشوند و <sup>هل</sup>  
 ده نیز ابلاغ گردد که بهانه دین و مذهب مزاحم یکدیگر  
 نگردد معاون الدوله گفت بسیار خوب و همان ساعت محمد  
 علیخان پیشخدمت خود را طلبیده گفت برو توی قلعه جار <sup>بز</sup>  
 که هر کس در اینجا زندگی میکند در عقیده و دین خود آزاد  
 است احدی حق ندارد با دیگری بر سر مذهب عداوت نماید  
 هر کس برخلاف این دستور عمل نمود باید از ده خارج شود  
 پیشخدمت فی الفور بیرون رفته پیغام معاون الدوله را بکلیا <sup>مالی</sup>  
 ابلاغ نمود لکن اسکنه قریه و حاجی نور محمد و پدرش حاجی شیخ <sup>علی</sup> محمد  
 جمیعاً حساب کار خود را کردند و ناچار از تفتین دست کشیدند  
 و از طعنه و کنایه دم فرو بستند و این سبب شد که حتی از  
 دهات دیگر اشخاص حق طلب بدون واهمه و ملاحظه با <sup>ب</sup> احیاً  
 آمد و شد و در امر دین تحقیق مینمودند محمودی میدانست <sup>که</sup>

خت  
 شیخ اگر فرصتی پیدا کند حتماً بتخدیش از دهان خواهد پرداخت  
 و در اراضی قلوب تخم فساد و عناد خواهد انداخت لهذا با  
 وی گرم گرفت و همه جا با او همراه میشد تا خلوت و مجالس  
 برای سم پاشی بدست نیارد گاهی هم خواهش میکرد از معتقدان  
 صوفیه چیزی بیان کند شیخ نیز از افکار و عوالم در او پیش فرقه  
 خویش و چگونگی سیروس و سلوکشان صحبتها میداشت و چون میدید  
 طرفش مخالفتی نمیکند بلکه بمنتهای دقت گوش میدهد مسرور  
 میشد کم کم محمودی را محرم راز شناخت و گاه بگاہ پاره‌ئی از  
 اسرار را فاش مینمود تا یکروز حینی که هر دو سواره برای  
 رسیدگی بکارها در صحرا میگذشتند شیخ از سرگذشت خود هنگام  
 تشریف بمحضر جناب حاجی ملاسلطانعلی مرحوم بیاناتی میکرد  
 و چون دید رفیقش با اشتیاق تمام گوش میدهد و پیوسته زدنی  
 بیانا میگوید سخن را لفت میداد و بایما و اشاره میرسانید که  
 من در حضور حضرت آقا بمقامی نایل شدم که اولیا غبطه میبرند  
 سپس شرحی از مسافرت خود بکاشان برای ملاقات صوفی منشان  
 اطراف آن بلد بیان نمود گفت فی الحقیقه فقرای قمصر و  
 جوشقان علی الخصوص و ارستگان بیدگل و آران بسیار خوب هستند  
 معنای فقر و درویشی را باید از آنها آموخت بعد گفت روزی در  
 بیدگل بمنزل یکی از فقرارفته بودم در خانه فقط فقیره‌ئی بود  
 که طفل کوچکی داشت او را توی اطاق پیش من خوابانیده  
 خود بیرون رفته بکارهای روزانه مشغول شد چون شوهرش در

منزل نبود تا با هم صحبت بداریم من با چه بازی میکردم که ناگهان از حال صحو خارج و محو جلال و جمال الهی گشتم در بحر مشاهده مستغرق بودم که فقیره يك سینی میوه آورده پیشم گذاشت و بیرون رفت با وجودی که هوا خیلی گرم بود <sup>حیفم</sup> آمد از حالت جذبه و لذت بی شائبه‌ئی که نصیبم شده بود منصرف شده بمیوه توجه کنم لهذا دست بآن ندم چیزی نگذشت که دو حوریه وارد اطاق شده بامن اظهار انس و الفت کردند و میل بملاعبه و مغازله داشتند ولی من بآنها رو ندادم تا رفتند بعد دوتن حوریه دیگر آمدند و ظرفی از فواکه و اغذیه بهشتی ندم نهاده گفتند بسم الله تناول فرمائید اما من بآن دست نیازیدم آنها هم رفتند دقیقه‌ئی سپری نشد که يك جفت حوریه دیگر قدم با طاق گذارده طبقی راکه با خود آورده بودند پیشم نهاده گفتند این خلعت ولایت است بردار و بهوش اما من باین هم اعتنا نکردم لهذا طبق را برداشته بردند در این اثنا هاتفی از غیب گفت خوشا بحال تو که واصل شدی آری آقای محمودی عالم درویشی چنین است •

هرچه در این راه نشانت دهد

چون نستانی به از آنت دهند

محمودی گفت خوب چه وقت از شب بود که از این رویای خوش بیدار شدید جواب داد شب نبود روز بود خواب هم نبودم

بیدار بودم محمودی گفت من بگمانم خواب دیده اید حالا که مدعی هستید اینهارا در بیداری مشاهده فرموده اید باید در این حکایت قضاوت کنیم و ارزش این قبیل مطالب را بسنجیم شیخ فهمید که رفیقش چنانکه تصور میرفته چندان زود باور نبوده لهذا اطمینانش سلب و رفتارش عوض شد بعد چند جلسه با هم صحبت تبلیغی داشتند که شیخ هر موقع در مقابل برهان طرف عاجز میشد میگفت آتش میافروزیم و با هم داخل آن میشویم یادوتائی میرویم از بالای بام خود را بزیر میافکنیم هر کدام که سلامت رست حق با او باشد و معلوم است که در این سخن هم کاذب بود ولی چون میدانست این حرف از دایره لفظ تجاوز نخواهد کرد آن را ورد زبان خویش قرار داده بود تا روزی در حالی که تمام رعایای ده جمع شده بودند تا برای ساختن حمام مذاکره نمایند شیخ محمد علی در اثنای صحبت فرصتی بدست آورده گفت نمیدانم اشخاصی که از جبل المتین دین مبین دست برداشته با ریسمانهای پوسیده بچاه میروند چه فکری کرده اند • محمودی که فهمید شیخ قصد دارد با این اظهارات برعایا وانمود کند که بهائیان منکر اسلام و قرآنند گفت جناب شیخ اگر مقصود شما یهود و نصاری و زردشتیان است که آنها اصلا با اسلام مومن نبوده اند تا از آن دست بردارند این هم تقصیر علماست که نخواسته یا نتوانسته اند حقایق است اسلام را بآنان بفهمانند و اگر غرضتان بهائیان است که آنان

اسلام را دیانت آسمانی و قرآن را کتاب الهی و محمد را رسول  
 خد امید اند فقط اختلاف ما بین مسلم و بهائی در باره ظهور  
 قائم و رجعت حسینی است که آن میگوید واقع نشده و این  
 میگوید واقع شده بنا بر این شاید فرمایشات شما راجع بفرقه  
 صوفیه باشد چه این طایفه بسبب تمسک بیک رشته آراء  
 سخیفه و افکار باطله دین حنیف اسلام را از پیشرفت مانع  
 شدند و هیکل مقدس امر الهی را فالج و زمینگیر کردند شیخ از  
 استماع این کلمات قیافه و حالتش تغییر کرده مضطرب شد رعایا  
 بمحمودی گفتند بفرمائید صوفیه یعنی چه محمودی شروع  
 کرد بگفتن چگونگی پیدایش تصوف و ابراز پاره‌ئی از معتقدان  
 که شیخ طاقت نیاورده ملتسمانه گفت این حرفها را ایجا  
 نگوئید و بالاخره با تضرع و قسم دادن محمودی را از ادامه  
 گفتار مانع شد مع هذا همان چند جمله کار خود را کرد و رعایا  
 را باهل تصوف و شیخ که از انقلاب حالش فهمیدند او هم صوفی  
 است بد بین ساخت لهذا از او بیزارى جستند و در همه جا  
 استهزایش میکردند شیخ که دید کار بزبان خودش تمام شد  
 محمودی را مهمانی کرد و معذرت خواست و خواهش نمود رعایا  
 را ساکت نماید و قول داد که دیگر با بهائیان مخالفت نکند  
 محمودی گفت تصدیق بفرمائید که این فتنه از شخص شما  
 خارج شد و بخودتان عود کرد و اگر جلوگیری نمیشد خد امید اند  
 دامنه اش بکجا میکشید حالا هم بهر تدبیری باشد کار را اصلاح

سؤال - اهل کجا هستید      جواب : وادقان و ساکن کاشان  
 سؤال - کدام محله      جواب : محله سرپله  
 سؤال - تبعه چه دولتی      جواب : تبعه ولت علیها ایران  
 سؤال - شغل شما چیست      جواب : مدیر مدرسه وحدت

بشر بودم

سؤال - سن شما چقدر است جواب : متولد سال ۱۲۷۵ شمسی  
 سؤال - مذهب شما چیست      جواب : بنده بهائی هستم  
 سؤال - مذهب بهائی رسمی نیست و دولت آنرا برسمیت  
 نمیشناسد و قبول ندارد مذاهب رسمی که دولت  
 برسمیت شناخته مسلمان و مسیحی و کلیهی وزر دشتی  
 میباشد •

جواب : دین و مذهب امری وجدانی است و چیزی نیست که  
 دولت برسمیت بشناسد یا نشناسد دین و مذهب را  
 دولت ظاهر نکرده و نمیکند شارع ادیان انبیاء الهی  
 و مظاهر مقدسه بوده و هستند و دولت هم معتقد  
 بیکی از ادیان الهی است یعنی در ظل دین و مذهب  
 است دین و مذهب در ظل دولت نیست و اشخاص در  
 اختیار دین و مذهب آزادند •

سؤال - این مراسله را شما با اداره معارف نوشته اید ؟  
 جواب : این سواد مراسله‌ئی است که من از طرف مدرسه  
 نوشته ام

بهائی بود مدرسه را تعطیل نمودیم حال بر حسب امر دولت باید مدرسه بسته شود لهذا شمالوازم درس و اثاثیه خودتان را بردارید و به سلامتی بمنازل خود بروید و باولیا خود بگوئید که مدرسه بسته شد اطفال گفتند آقای مدیر کی مدرسه باز خواهد شد که ما بیائیم رئیس شهر بانی با تغییر فرمود دیگر باز نخواهد شد بروید بروید چقدر جسور هستید فانی عرض نمود جناب رئیس اینها اطفالد و مقامات حضرتعالی را امیدانند باید بخشید اطفال عزیز زود تراثاثیه خود را برداشته بروید اطفال با یاس و ترس کتابهای خود را برداشته و خدا حافظی نموده و با حال گریه از مدرسه خارج شدند رئیس نظیمه گفت چند نفر شاگرد بودند گفتیم دو بیست و چهل نفر بودند گفت چند نفرشان کلیمی بودند گفتیم سی نفرشان تقریباً کلیمی بودند و بقیه مسلمان و بهائی بودند رئیس نظیمه با عصانیت گفت رئیس تأمینات با این شخص بروید شهر بانی باشید تا ما بیائیم لهذا فانی با رئیس تأمینات و دو نفر پاسبان بشهر بانی رفتیم در حالی که تا بلو بزرگ مدرسه وحدت بشر هم بدوش پاسبانی بود و در جلو ما حرکت مینمود و در طول راه در کوچه ها و بازارها مردم ناظر ما بودند و بعضی متاثر و محزون و بعضی مسرور و شادمان بودند در شهر بانی با اعضاء دفتر و رئیس تأمینات صحبت نمودیم تا نزدیک ظهر رئیس شهر بانی از بستن مدرستین وحدت بشر فارغ شده

راست است: چون در روز پنجشنبه ۱۵ آذر ۱۳۱۲ که یوم شهادت حضرت اعلی دارواختاف داده بود مدرسه وحدت بشر را تعطیل نمودیم و روز شنبه ۱۷ آذر اداره معارف کاشان علت تعطیل را کتباً استیصال نمود و جواب داده شد که چون مدرسه از تاسیسات بهائیان است و در امر بهائی در سال نه روز اشتغال با امور حرام است و روز پنجشنبه روز شهادت حضرت باب لهذا مدرسه تعطیل شده است - روز پنجشنبه ۲۲ آذر قبل از ظهر رؤسای شهر بانی و تأمینات و فرهنگ با چند نفر پاسبان وارد مدرسه شده و شروع بداد و فریاد نمودند که اطفال را از مدرسه خارج و مدرسه را ببندند اطفال همه دور رؤسا را گرفته اند و هر کس سئوالی مینماید و رئیس شهر بانی هم با تغییر فریاد میکند که بروید بروید فانی گفت آقای رئیس بستن مدرسه پاسبان و دسته کشی و هیاهو لازم ندارد و ندارد رئیس فرهنگ تنها میآید و یا نامه مینویست که مدرسه را ببندید فوراً اطاعت میشد حال هم شما تامل کنید مطلب را با اطفال حالی کنیم و آنها کتاب و اسبابهای خود را بردارند و بروند و شما هر نوع حکم دارید مدرسه را ببندید پس از آن خطاب با اطفال گفتم فرزندان عزیز چون مدرسه وحدت بشر را بهائیان باز کرده بودند و از تاسیسات بهائیهامیباشد و در روز پنجشنبه هفته گذشته که یکی از تعطیلات رسمی

و بالنهايت تغيير و عصبيت وارد شهربانى شدند و پشت ميز رياست جلوس نموده وفانى را احضار کردند و گفتند چرا مدرسه را تعطيل نموده و در جواب مراسله رسمى اداره معارف عقيد<sup>ه</sup> خود را اظهار داشته و نوشته ايد تعطيل بهائى بوده فانى جواب دادم چون روز تعطيل دينى بود بر حسب عقيد<sup>ه</sup> دينى مدرسه را که از تاسيسات بهائيان بود تعطيل نموديم و چون اداره معارف سئوال نمود که علت تعطيل چه بود در جواب حقيقت واقع را نوشتيم زيرا بهائى در جواب سئوال<sup>ات</sup> دولت موظف است با صداقت و صراحت باشد و دروغ نگويد و ننويسد رئيس شهربانى گفت ما دستور داريم که هر کس اقرار بهائى بودن نمايد او را حبس و توقيف کنيم فانى عرض نمود بهائى هم موظف است که عقيد<sup>ه</sup> خود را کتمان ننمايد و در جواب سئوال<sup>ات</sup> دولت متبوع<sup>ه</sup> خود راست بگويد \* رئيس شهربانى فرمود شما نمیتوانيد اظهار عقيد<sup>ه</sup> کيد دولت شما را بر رسميت نميشناسد فانى عرض نمود اظهار عقيد<sup>ه</sup> نمودم و هر نوع امر دولت باشد مطيعم رئيس شهربانى خطاب بر رئيس تامينات گفت برويد اين شخص را استنطاق نموده و دوسيه<sup>ه</sup> تشكيل بدهيد لهذا با طاق رئيس تامينات رفته و استنطاق شروع شد و صورت استنطاق بقرار ذيل است :

سئوال — اسم شما چيست ؟ جواب : عباس

س — اسم پدر : ميرزا محمود ج

سئوال — اهل کجا هستيد جواب : وادقان وساکن کاشان  
سئوال — کدام محله جواب : محله سرپله  
سئوال — تبعه چه دولتى جواب : تبعه ولت طليه ايران  
سئوال — شغل شما چيست جواب : مدير مدرسه وحدت

بشر بودم

سئوال — سن شما چقدر است جواب : متولد سال ۱۲۷۰ شمسى<sup>ه</sup> هشتم

سئوال — مذهب شما چيست جواب : بنده بهائى هستم

سئوال — مذهب بهائى رسمى نيست و دولت آنرا بر رسميت

نميشناسد و قبول ندارد مذاهب رسمى که دولت

بر رسميت شناخته مسلمان و مسيحي و کليمى و زردشتى

ميباشد \*

جواب : دين و مذهب امرى وجدانى است و چيزى نيست که

دولت بر رسميت بشناسد يا نشناسد دين و مذهب را

دولت ظاهر نکرده و نميکند شارع اديان انبيا<sup>ه</sup> الهى

و مظاهر مقدسه بوده و هستند و دولت هم معتقد

بيکى از اديان الهى است يعنى در ظل دين و مذهب

است دين و مذهب در ظل دولت نيست و اشخاص در

اختيار دين و مذهب آزادند \*

سئوال — اين مراسله را شما با اداره معارف نوشته ايد ؟

جواب : اين سواد مراسله<sup>ه</sup> ئى است که من از طرف مدرسه

نوشته ام



سؤال — امضای خود شماست

جواب: بلی امضای بنده میباشد •

سؤال — شما حق نداشتید در جواب اداره رسمی دولتی خود

راهبهای معرفی نموده و اسم بهائی را ذکر کنید

و قید نمائید که در سال ۹ روز تعطیل بهائی است •

جواب: چون بهائی دروغ نمیگوید و مطیع دولت متبوعه خود

میباشد و اداره متبوعه از مدرسه سؤال نموده

لذا عین حقیقت نوشته شده •

سؤال — شما حق نداشتید بنویسید

جواب: نوشتیم هرچه قانون است در باره ما معمول دارید •

دو سیه باین طریق نوشته و امضاء شده و بسته شد

و بعد رئیس تأمینات شروع کرد به صحبت نمودن که دیانت

مقدس اسلام مثل آفتاب روشن است مردم آنرا ترك نموده خود

را گرفتار و دچار زحمت مینمایند گفتم آقای رئیس اینکه فرمودید

دین اسلام مثل آفتاب روشن است شکی در آن نیست و بهائی

منکر اسلام نمیباشد بلکه مروج اسلام است و چون برزور زمان

قوانین اسلام از میان رفته و مردم دچار محذور شده لذا

خداوند تعالی که پدید آورنده ادیان است دیانت را تجدید

فرمود و دین بهائی را ظاهر ساخت و خلق از گرفتاری و محظورات

نجات یافتند رئیس تأمینات گفت حالا شما فی الحقیقه بهائی

هستید من نمیتوانم قبول کنم شما برای ریاست و سیاست کار

خود که جمعی را گول بزینید خود راهبهای مینامید فانی عرض

نمود بجان شما قسم بنده بهائی هستم و ابدًا سیاست و ریاست

نمیدانم چیست در دیانت مقدس بهائی آقائی و ریاست نیست

همه با هم برادر و برابری هستند و هر کس در سیاست داخل شود

باید از بهائیت خارج شود رئیس تأمینات گفت چند سال است

که شما بهائی شده اید فانی گفتم نود و یک سال است که بهائیت

ظاهر شده و از آن تاریخ اجداد من قبول نموده اند و من بهائی

زاده بوده ام ولی خودم هم کاملاً تحقیق نموده و قبول کرده ام

و حاضریم که هر کس بخواهد برایش حقانیت امر بهائی را ثابت نمایم

رئیس تأمینات گفت اینها همه خیالات است دوسه نفر به بازیچه

حرفی میزنند شرط میکنم هر کدام را بیاورم عقیده خود را انکار

نمایند فانی عرض نمودم چون حضرتعالی بی اطلاعید تصور

میفرمائید بازیچه است بیست هزار نفر بهائی شهید شده و یک نفر

عقیده خود را انکار نکرده اگر از پست ترین بهائی ها را بیاورید

و تمام قوای دولت را در برابر او وادارید که از عقیده خود انکار

نمایند انکار نخواهد کرد زیرا امروز ما موراست که عقیده خود را

اظهار نماید و اگر انکار کند بهائی نیست و بهائیهها او را از بهائیت

خارج مینمایند رئیس تأمینات گفت حالا من یقین کردم که شما

بهائی حقیقی هستید زیرا از حرفهای معلوم است که ساختگی

نیست و حالا شما توقیف هستید بروید در کادر توقیف فانی رفتم

در کادر رئیس کادر تعارف نموده و تسلی داد که اهمیت ندارد

نگران نباشید گفتم بنده در نهایت سرور و فرح هستم زیرا توقیف بنده در راه حق و حقیقت و دین است مبنی بر خطا و جرم و جنایتی نیست تمام بزرگان عالم در راه عقیده دینی زندان و حبس شده و بالاخره شهید شده اند این عین افتخار و سربلندی است خلاصه یکساعت قبل از ظهر روز پنجشنبه ۲۲ آذر ۱۳۱۳ مطابق ۲ شهرالمسائل ۹۱ هجری در شهر بانی توقیف و تا غروب روز شنبه ۲۴ آذر که ۵۴ ساعت تمام بود با کمال سرور و فرح روحی بپیر بردم در این مدت با اغلب صاحب منصبان شهر بانی و پاسانها صحبتهای امری شد شام و ناهار هم از منزل میفرستادند روز آخر جناب دکتر سلیمان برجیس و آقای موسی یوسفیان راهم بشهر بانی آوردند و چند ساعتی نگاهداشته و مرخص نمودند (انتهی)

باری محمودی بعد از بسته شدن مدرسه بر حسب دستور محفل ملی و محلی تا آخر اسفند ۱۳۱۳ همچنان در کاشان اقامت و بتعلیم و تربیت کودکان بهائی اشتغال داشت آنگاه برای تامین معاش با آقا میرزا علی محمد بیلی و آقا میرزا عبدالحسین ضرغام که در لرستان براه سازی مشغول بودند قراری بست و تا چهار ماه در آن نقطه بسر برد سه سال هم با میرزا علی محمد مذکور در لرستان و عراق و خمین و طهران بامور ملکی و بعد بتنهائی در طهران بامور متفرقه اشتغال ورزید و در تمام این مدت نیز خدمات امریه را از قبیل تبلیغ و تدریس

انجام میداد تا در آذر ماه ۱۳۱۹ شمسی بر حسب امر محفل مقدس روحانی ملی و لجنه تبلیغ مرکزی دست از امور دنیائی کشیده رسماً به هدایت نفوس مشغول شد و اکنون که سنه ۱۳۳۴ میباشند پانزده سال است که شبانه روز عمر خود را باین خدمت میگذراند و در این مدت غالباً در کرمانشاه و گاهی هم در بلاد دیگر از قبیل کردستان و همدان و ملایر و بروجرد و خرم آباد و اهواز و یزد و کرمان و رفسنجان و بم و سیرجان و زاهدان و خواش و سراوان و ایرانشهر و زابل و بنادر جنوب بخدمات امری در کمال روحانیت مشغول بوده • اینک سه فقره از سرگذشتهای او را بعین عباراتی که خود مرقوم داشته در اینجا نقل کرده و بتاریخچه اش خاتمه میدهیم •

### حکایت اول

سسسس

در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۲۰ برای ملاقات احبا سفری از همدان بملایر و بروجرد و خرم آباد نمودم از همدان با اتومبیل پستی بلیط یکسره بخرم آباد گرفتم که پس از ملاقات احبای خرم آباد در مراجعت بروجرد و ملایر هم ملاقاتی نموده و بهمدان برگردم اتفاقاً اتومبیل پست ساعت نه بعد از ظهر وارد بروجرد شد و گفتند شب در بروجرد مانده و صبح زود حرکت بخرم آباد میمائیم فانی ملاحظه نمودم که اگر آقای علی سلطانی منشی محفل بروجرد که از رفقای سابق بود و چند سال قبل در

خرم آباد ایشان را ملاقات نموده بودم امشب ملاقات نمایم  
 و مطلع شوم که در مراجعت از خرم آباد احبا حاضر باشند  
 و ملاقات نمائیم بهتر است لهذا در گزارش آدرس آقای سلطانی  
 را پرسیدم گزارش دار گفت او را میشناسیم و خانه اش نزدیک است  
 یکنفر حمال حاضر نموده و جامه دان فانی را برداشته و جلو  
 افتاد و بدر ب خانه می آمده دق الباب نمود از توی خانه  
 جواب دادند کیست حمال گفت آقای سلطانی آقای محمودی  
 مسافر هستند آقای سلطانی بلند جواب داد بفرمائید بفرمائید  
 حمال از جلو و فانی از عقب وارد حیاط شده ملاحظه  
 نمودیم که در کنار حیاط چند اجاق بسته و دیگهای غذا  
 بار گذاشته و مشغول طبخ هستند و تعارف نمودند و  
 راهنمایی بنالار نمودند لذا رفتیم بالا و حمال جامه دان را  
 گذاشته ابعامی گرفت و رفت و حقیر تصور نمودم که آقای  
 سلطانی امشب احبا را مهمانی نموده اند چونکه توی تالار  
 هم پراز جمعیت بود و همه روی زمین نشسته بودند و سفره  
 گسترده بودند فانی داخل تالار شده والله ابهی گفتم  
 حضار همه متوجه فانی شدند و فانی دیدم جلسه قمار است  
 و بساط مشروب گسترده است یکنفر آمد جلو و دست بنده را  
 گرفته و تعارف و خوش آمد نمود و گفت بنده سلطانی هستم  
 فانی فوراً فهمیدم که اشتباه شده و این سلطانی غیر از علی  
 سلطانی است ولی بروی خود نیاوردم و گفتم بنده عباس محمود

و بقصد مطالعات تجارتنی عازم خرم آباد بودم و اتومبیل امشب  
 رفت و فردا صبح می رود و چون در همدان ذکر خیر شما را از رفقا  
 شنیده بودم غیبت دانستم که امشب را از حضورتان بهره مند  
 شوم حال خواهش دارم آقایان هم خودشان را معرفی بفرمایند  
 که بیشتر ارادت حاصل نمایم آقایان حضار هم خودشان را  
 معرفی نمودند معلوم شد که تمام روسای دوائر دولتی بروجرد  
 بودند ( روسای دادگستری و شهربانی و دارائی و ژاندارمری  
 و بهداری اعضای ادارات و چند نفر از ملاکین و دو افروشهها )  
 ولی همه لباسهایشان لباس سوپل بود و لباس فرمی نپوشیده  
 بودند \* باری آقای سلطانی گفت آقایان خواهش دارم امشب  
 بازی را تعطیل نمائید و شام حاضر کنیم میل بفرمائید و بروید  
 زیرا این مهمان محترم من نمیخواهم ناراحت باشند فردا شب  
 تشریف بیاورید و بازی را تمام کنید گفتند پس این دستی که  
 نیمه کاره است تمام کنیم و بازی تعطیل شود گفتم جناب  
 سلطانی خواهش دارم شما پیرگرم خودتان را بهم نزدیک  
 راحت هستم و چند دقیقه آقایان را زیارت مینمایم و در ضمن شام  
 بفانی بدهید بخورم و چون خیلی خسته هستم استراحت نمایم  
 آقایان هم مشغول باشند آقای سلطانی گفتند میترسم در ضمن  
 بازی و سرگرمی سروصدا کنند و شما ناراحت شوید گفتم چون خیلی  
 خسته هستم هر قدر هم سروصدا بشود فانی بیدار نخواهم شد  
 شما خیالتان راحت باشد آقایان روسا گفتند ما شرط میکنیم که

لعاده  
 ابداً کسی صدا بلند نکند و هر کس صدا بلند نمود فرداشب فوق آ  
 در منزلش سوز بدهد با این شرط با اجازه مشغول بازی شدند  
 و در ضمن هم مشروبهای متنوع در کار بود بعد از چند دقیقه آقای  
 سلطانی شام آورد فانی خوردم و در اطاق گوشه تالار تخت  
 زده استراحت نمودم و بخواب رفتم ساعت سه بعد از نصف  
 شب بیدار شدم دیدم آقای سلطانی بالای سرم ایستاده و پتو  
 آورده روی رختخواب انداخته گفت دیدم هوا سرد شده  
 پتو آوردم روی رختخواب انداختم آپ هم بالای سر تان  
 گذاشته ام جامه دان و کیفتان را هم برداشتم توی گنجه گذاشتم  
 که محفوظ باشد گفتم منزل شما برای بنده از هر بابت محل  
 اطمینان است و مثل منزل خود بنده میباشد ایشان رفتند  
 پیش رؤسا و بنده باز خوابیدم آقایان همه مشغول بازی بودند  
 و آهسته آهسته با هم حرف میزدند مجدداً بنده خواب  
 رفتم و موقع سپیده دم بیدار شدم ملاحظه شد که حضرات  
 برخاسته و یکی یکی میروند بعد از رفتن آنها قبل از طلوع  
 آفتاب برخاسته و وضو گرفته و مشغول نماز و مناجات شدم و  
 بعد از خاتمه مناجات خادمه سلطانی چای و صبحانه حاضر  
 نمود و گفت آقای سلطانی يك ساعت قبل که حضرات رفتند  
 خوابیدند و فرمودند که شما که بیدار شدید ما پذیرائی نمائیم  
 در این بین آقای سلطانی هم بیدار شده و آمدند و بسپار  
 اظهار خجلت نمودند که من چاره ئی ندارم چون ملاکم و

دهاتی دارم و سروکارم با این روساست مرا آلوده نموده اند ولی  
 امشب با خودم عهد نمودم که دیگر با آنها مراوده اینطوری نکنم ولو  
 هر قدر ضرر برایم حاصل شود بعد گفتند یک نفر سلطانی دیگر هم در  
 اینجا میباشد که از احباب هست گفتم ایشان را بخوبی میشناسم  
 آقای علی سلطانی هستند و در اداره داری و اقتصاد می باشند و از  
 خیلی قبل با هم رفاقت داریم و انشاء الله در مراجعت از خرم آنها در  
 خدمتشان خواهم رسید گفتند تقاضا دارم که امروز در خدمتتان  
 باشیم و فردا تشریف ببرید گفتم چون کار واجبی دارم معدرت میخوا<sup>هم</sup>  
 و اجازه بدید مرخص شوم جامه دان فانی را بنوکرش داده و تاگارا و  
 خودش هم همراه فانی آمده و سفارش بشو فراتو مهیبل نمود و فانی سوار  
 شده عازم خرم آباد شد موایشان مراجعت بمنزل خود نمود در  
 مراجعت از خرم آباد با یک نفر از احباب خرم آباد بودیم و بمنزل آقای  
 علی سلطانی منشی محفل رفتیم و قضایا را هم برای آقای سلطانی و  
 احبابی بروجرد گفتم و دو سه روز بروجرد توقف شد و در ضمن  
 مجدداً باتفاق آقای علی سلطانی آقای جلال سلطانی میزبان چند  
 شب قبل خود را ملاقات نمودیم و ایشان خیلی تعارف نمودند  
 و عذرخواهی کردند و گفتند من عهد کردم که دیگر با این اشخاص  
 اینطور معاشرت را نکنم از بروجرد بملایر آمده و چند روز ماندم  
 آقای سعید رضوی هم از همدان با چند نفر از جوانان همدان  
 ملایر بودند برای آنها هم حکایت رفتن بمنزل آقای سلطانی  
 را در بروجرد گفتم و متذکر شدند که اگر بروجرد رفتند اشتباه  
 با آنجا نروند اما پس از دو سال که بنده در کرمانشاه

د  
بودم آقای رضوی برایم نوشتند که باتفاق آقای آذری بهروجر  
رفتیم و روز هم بود و مارا اشتباها بمنزل آقای جلال سلطانی  
بردند •

### حکایت دوم

در سال ۱۲۲۲ شمسی مطابق سال ۱۰۰۰ هجری که  
در کرمانشاه بودم یک روز عصر در خیابان آقای خوش نگه راکه  
یکی از احبای کرمانشاه هستند ملاقات نمودم فرمودند دو  
نفر شخص ملا و عالم دو روز است که از کربلا و نجف آمده اند  
و در منزل من هستند و صحبت نموده ایم من با آنها گفته ام  
که یک نفر شخص تاجری از رفقای من میباشد و نسبتاً با اطلاع  
است او را بیاورم و باهم صحبت کنید حاضر شده اند که  
صحبت نمایند حال بیائید برویم منزل و با آنها صحبت کنید  
فورا فانی باتفاق آقای خوش نگه بمنزل ایشان رفتم و معلوم  
شد که آقا شیخ یوسفعلی مقانی از علمای مکان و یک نفر  
پیرمرد از سادات موسوی و علمای تبریز هستند و در کربلا  
و نجف بوده و بقصد زیارت حضرت رضا بایران آمده اند  
و در کرمانشاه وارد شده و بواسطه اینکه دختر و داماد  
آن سید تبریزی در کرمانشاه است و در منزل آقای خوش نگه  
اجاره نشین است بمنزل او وارد شده اند خلاصه پس  
از سلام و تعارف آقای خوش نگه معرفی نمود و مشغول

مذاکره شدیم فانی عرض نمودم که اگر در زمان حضرت رسول (ص)  
بودیم و روز اول بعثت و اظهاریت را آن حضرت بود به چه دلیل و  
برهان باید بفهمیم که حق است و ایمان بیاوریم آقا شیخ  
یوسفعلی فرمودند چند چیز دلیل و حجت است که بواسطه  
آنها باید قبول کرد اول کتاب دوم امت سوم معجزات و تشریح  
شریعت - فانی عرض نمودم که در اول امر البته کتابی نبود و  
قرآن کریم در مدت ۳۳ سال نازل شده و پس از رحلت حضرت  
رسول در زمان خلفا جمع آوری و تدوین شده است امتی هم  
که نبود اما معجزات از پاره قبیل معجزه میفرمائید آقا شیخ  
یوسفعلی قدری فکر فرموده و گفتند هزارها معجزه است و در  
کتابها نوشته شده است گفتیم معجزاتی که در کتابها بعد از  
چند صد سال نوشته اند در اول امر اسمی از آن نبوده زیرا  
قرآن هم مخالف آن است آقا شیخ فرمودند چنین چیزی  
نیست فانی چند آیه از قرآن از سوره بنی اسرائیل که میفرماید  
”و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينوعاتنا انجا نیکه  
میفرماید ” قل سبحان ربی هل کنت الا بشرار سولا را خواند م  
آقا شیخ گفتند آنها کافر بودند و خدا مسئولشان را اجابت ننمود  
گفتم پس معجزات برای مومنین ظاهر میشود فرمودند بلی  
عرض شد که مومنین بچه دلیل مومن شده اند که بعد  
از ایمان برایشان مسجزه ظاهر شود قدری فکر فرموده گفتند  
مومنین در عالم زره دیده و قبول کرده اند خواستم بسواب  
عرض کنم فرمودند چون قبلا عهد به شخصی داده ایم و منتظر

میباشد فعلا مجال سئوال و جواب نیست و از شما معذرت میخوام عرض کردم اگر اجازه بفرمائید شب که از محل موعود مراجعت میفرمائید بنده شرفیاب شوم و مذاکرات خود را تمام نمائیم فرمودند چون معلوم نیست که چه وقت مراجعت میشود نمیتوانیم قول بدهیم عرض نمودم پس اجازه بدهید صبح قبل از آفتاب شرفیاب شوم و از حضورتان استفااضه نمایم گفتند مشکل است چون فردا صبح باید بطهران حرکت نمایم مجال نداریم فانی عرض نمود پس بدانید که تمام گناه نفوسی که بعقیده شما از دین اسلام خارج میشوند بگردن شما و امثال شماهاست که برای رضای خدا حاضر نیستید یک شب قدری از خواب و استراحت خودتان صرف نظر نمائید و جواب مشکلات مردم را بدهید پس ازین عرض بنده آقاشیخ فرمود فردا صبح حاضرم بیائید صحبت نمایم لهذا فانی مراجعت بمنزل نمودم و آقایان علما هم بمحل موعود خود رفتند فردای آن شب صبح زود قبل از آفتاب بمنزل آقای خوش‌نگه رفتم و ساعتی معطل شدم تا آقایان نماز خوانده و چای و صبحانه صرف نموده و بانهایت خشونت و خلق تنگی حاضر شدند و شروع بصحبت نموده فرمود آيا شما در حقانیت اسلام شك و شبهه دارید یا حق میدانید گفتم ما اهل بها بحقانیت جمیع مظاهر مقدسه الهیه مقرو و معترفیم و آنها را حق میدانیم گفت پس شما هم چون مثل

ما بحقانیت اسلام معتقدید دیگر دلیل حقانیت لازم نیست و دین اسلام خاتم ادیان است و تا قیام قیامت باید باشد و کلمه خاتم النبیین شاهد باین مطلب است فانی گفتم خاتم برگزیده و فاتح آینده است و آیه مبارکه که تاکید در آمدن رسولان در آینده دارد گواه صدق این مطلب آقاشیخ یوسفعلی فرمود چنین مزخرفی در قرآن نیست گفتم چون نسبت مزخرف بقرآن مجید دادید دیگر صحبت با شما جایز نیست شیخ عصبانی شده و با خشونت قرآن حمایل خود را محکم روی میز زده گفت این قرآن نشان بده گفتم سوره اعراف را باز کنید و آیه ۳۳ و ۳۴ را تلاوت فرمائید قرآن را باز کرده و آیه هارا بدین قسم تلاوت نمود " ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون • یا بنی آدم اما یا تینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون " پس از تلاوت تقاضا نمودم که ترجمه بفرمائید بدین قسم ترجمه نمودند برای هرامتی اجلی است پس چون آید اجل ایشان یکساعت تقدیم و تاخیر نمیشود ای فرزندان آدم البته میآیند شما را رسولانی از جنس شما و قصه مینمایند بر شما آیات مرا پس کسیکه پرهیز کار باشد و اصلاح طلب خوبی برایشان نیست و نه ایشان محزون میشوند چون ترجمه تمام شد آقای خوش‌نگه که در بالای اطاق پشت میز خود نشست و خود را مشغول بدفاتر خود نموده بود یکمرتبه دستهای خود

را بلند نمود و گفت آنها هزار مرتبه شکر بدرگاهت که مشکل من حل شد آقا شیخ یوسفعلی فرمود چه شکری بود کردی و چه مشکلی حل شد آقای خوشننگه گفت مدتی است که من با بهائیهها گفتگو میکردم و این آیه را برایم میخواندند من چون سواد ندارم گمان میکردم که شاید معنی که میکنند درست نباشد و مطابق میل خودشان معنی کنند حال که حضرتعالی معنی فرمودید دیدم درست بوده و اشکالم حل شد زیرا شخص شمارا عالم میدانم آقا شیخ متذکر شده و گفت مگر چه جور ترجمه نمودم گفت درست ترجمه فرمودید آقا شیخ مجدداً آیه را خوانده و ترجمه برعکس نموده گفت یا بنی آدم نمیآیند رسولانی فوراً آقای خوشننگه با خنده و شوخی بلحن آواز فرمودند چرا جناب آقا شیخ میآیند میآیند مطلب تمام است در این موقع از گاراژ تلفن کردند که اتومبیل میخواهد حرکت کند آقایان فوری حاضر شوید این تلفون گاراژ روحی تازه بحسب آقایان آورد و گفتند ما باید مرخص شویم خواهش داریم در طهران و مشهد آدرس ما بدید برویم صحبت نمائیم آقای خوشننگه با آنها آدرس داد که در طهران بروند در حجره طرف ایشان و بواسطه او بروند خدمت جناب علوی ولی آنها نرفته بودند و دیگر خبری از آنها نشد.

### حکایت سیم

در سال ۱۳۲۴ که در بزد بودم جلسات تبلیغی متعدد داشتم از جمله در منزل آقای بهرام پیمانیان شبهای سه شبه جلسه تبلیغی بود و مهتدی زیاد با آنجا میآوردند من جمله یکنفر میرزا محمد حاذقی زرگر که خیلی متعصب بود و نسبتاً از اسلام اطلاعات داشت آوردند و چندین جلسه صحبت شد و تقریباً دیگر اشکالی نداشت. یکروز بدون اطلاع فانی در بازار از آقای پیمانیان خواهش نموده بود که من دیگر اشکالی ندارم ولی میخواهم اجازه بدید یکنفر عالم همراه خودم بیاورم که صحبت کند و بنده بیشتر چیز بفهمم آقای پیمانیان هم اجازه داده بودند خلاصه شب جلسه بر حسب وظیفه فانی بمنزل آقای پیمانیان رفتم و وارد اطاق شده دیدم قریب ده نفر مبتدیهای سابق و میرزا محمد حاذقی زرگر و یکنفر شیخ معمم و مقدس مآب و یکنفر سید معمم و چند نفر از احبای الهی نشسته اند و آقای مجذوب مشغول صحبت هستند پس از ورود فانی آقای میرزا محمد حاذقی زرگر گفت ما با اجازه ارباب پیمان امشب جناب آقای علامه را آورده ایم که با شما صحبت نماید و ماها چیز بفهمیم گفتم بسیار خوب خیلی خوش آمدید جناب علامه

بفرمائید مرستوالی دارید شیخ علامه فرمودند شما بگوئید که بهائیهها چه ادعائی دارند فانی عرض نمودم که بهائیهها معتقدند که ظهور کلی و موعود کلی ام و ملل که بایست در آخر الزمان ظاهر شود و همه اهل عالم را در ظل يك دين وآئين در آورد. ظهور حضرت بهاء الله جل ثنائه است و دلائل عقلی و نقلی برای مردین و آئین و فرقه و مذهب بسیار دارند لهذا شما بفرمائید که چه دین و مذهب دارید تا مطابق معتقدات دین و مذهب شما دلیل اقامه شود. آقای شیخ علامه فرمود من الان از سرکوه پائین آمده ام و هیچ دین و مذهبی ندارم و از دین و مذهب چیزی بلد نیستم اما بفکر خود میدانم که خدائی هست فانی گفتم جناب علامه شما ملبس بلباس اهل علم و تقوی مطابق علما و متقیان اسلام هستید و عمامه و ربش و عبا و نعلین و انگشتر و تسبیح شما دلالت دارد که اهل دین و پیشوای امت سید المرسلین هستید و مسلمان میباشید ولی از چه فرقه شیعه اسلام هستید معلوم نیست بعلاوه شما را آقای حاذقی همراه خود آورده که هادی و دلیل و چشم و زبان او باشید و آقای حاذقی مسلمان و شیعه اثنی عشری هستند. شیخ علامه فرمود خیر اهداً من دین و مذهبی ندارم و اگر بیش از این اصرار نمائید منکر خدا هم خواهم شد فانی گفتم جناب علامه ترا بخدا قسم منکر خدا نشوید و بهمین مقامی که هستید

باشید ولی پس چرا شما باین لباس درآمده اید گفت لباس اهمیت ندارد هرکسی و صنفی یکنوع لباس دارد گفتم بسیار ممنون و متشکر هستم که باصراحت لهجه و صداقت کامل حقیقت مطلب را بیان فرمودید و حق راستی را ادا کردید فانی یقین دارم که شما دین و مذهب ندارید بعد خطاب آقای حاذقی گفتم خوب جناب حاذقی در بزد بین علما یکنفر دینداری نبود که شما آقای علامه را آوردید آن سید معمم و سایر مبتدیهها شروع نمودند بسرزنش و پرخاش نسبت به آقای علامه فانی آنها را مانعت نمودم که عقیده آزاد است و شما حق پرخاش با ایشان ندارید شماها اگر اهل دین و مذهب هستید از طرف خودتان صحبت نمائید همه گفتند شما خودتان صحبت کنید ماها استفاده نمائیم. خلاصه آن شب قریب دو ساعت درباره عظمت امر الله و بشاراتی را که راجع بظهور از قبل فرموده اند و همه واقع شده صحبت نمودم و آیاتی هم از الواح ملکوت تلاوت شد و بسیار جلسه خوبی بود و تا آخر جلسه آقای علامه و حاذقی و سایرین همه خاموش بودند در خاتمه جلسه آقای مجذوب هم چند دقیقه بیاناتی فرمودند و بشاراتی از کتابها<sup>ی</sup> زردشتی درباره ظهور مبارك و ظهور حضرت محمد بیان نمودند و جلسه خوبی ختم شد. انتهی

باری جناب محمودی تا سال ۱۳۵۰ شمسی در اطراف

واکناف کشور ایران لاجل تشریفات مسافرت میبود و در اغلب



(۳۵۲)

سفرها همسرش نیز با او همراه بود و اکنون دو سال است که  
بعلت ضعیف بنیه در طهران مقیم و حتی المقدور با یفسای  
وظایف روحانی مشغول است •